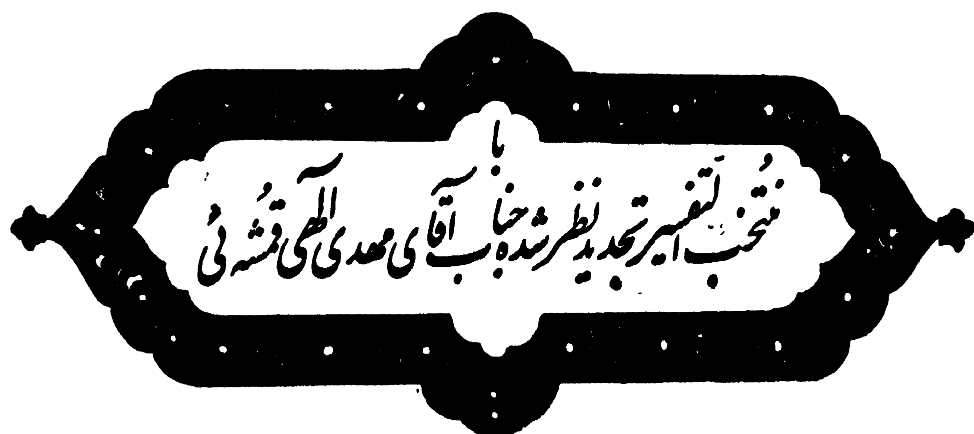
قرآن مجید



(و یوسف از خوف خدا و زلیخا از شوق یوسف و زن دست در گریبان او شد) و پیراهن یوسف از پشت بدرید که در آنحال آقای آن زن
(یعنی شوهرش) را بر در منزل یافتند و زن (برای رفع تهمت) بسخن سبقت گرفت گفت جزای آنکه با اهل تو قصد بد کند جز آنکه بزندان بند یا بعقوبت سخت
کیفر کنند چه خواهد بود؟ ۲۵ یوسف جواب داد (چنین نیست بلکه) این زن خود (با وجود انکار من) با من قصد مراوده کرده بر صدق خویش شاهدی از بستگان
زن گواهی داد (مفسران گفتند کودکی در گهواره باعجاز گواه صدق یوسف گردید) (ولی سر بسته که شرمنده نشود) گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده
زن راستگو و یوسف از دروغگویان است ۲۶ و اگر پیراهن او از پشت سر دریده زن دروغگو و یوسف از راستگویان است ۲۷ چون شوهر دید که پیراهن از
پشت سر دریده است گفت این (سخن و تظاهر بعفت و تهمت بر دیگری بستن) از مکر شماست که مکر و حیله شما زنان بسیار بزرگ و حیرت انگیز است
۲۸ شوهر که حقیقت را دریافت) یوسف را گفت ای پسر از این درگذر (یعنی قضیه را از همه پنهان دار) و زن را گفت از گناه خود توبه کن
(مرتکب خطای بزرگ شدی) سخت از خطاکاران گردیدی ۲۹ زنان مصر آگاه شدند و زبان بملامت زلیخا گشودند که زن عزیز مصر (خاطر
خواه یوسف شده) و قصد مراوده با غلام خویش داشته حب یوسف او را شیفته و فریفته خود ساخته ما او را از فرط محبت کاملا در ضلالت می‌بینیم
۳۰ چون (زلیخا) ملامت زنان مصر را درباره خود شنید فرستاد و از آنها دعوت کرد و مجلسی بیاراست با احترام هر یک بالش و تکیه گاهی
گسترد و بدست هر یک کاردی (و ترنجی) داد (آنگاه با زیب و زیور و لباس فاخر یوسف را نیکو بیاراست) و تقاضا نمود که بمجلس این زنان درآید
چون یوسف را زنان مصری دیدند (در جمال او حیران شده و در حسنش) زبان بتکبیر گشودند و دستها (بجای ترنج) بریده و گفتند تبارک الله که این پسر آدمی نیست
بلکه فرشته بزرگ حسن و زیباییست ۳۱ (چون زلیخا زنان را همه در جمال یوسف واله و حیران دید روی بآنها کرد) گفت این است غلامی که مرا در محبتش ملامت میکردید (دیدید چگونه شما را
با یک نظر شیفته و بیخود ساخت) آری من خود از وی تقاضای مراوده کردم و او عفت ورزید و گر از این پس هم خواهش مرا رد کند البته زندانی شود و خوار و ذلیل گردد
(و این سخن را گفت که شاید یوسف را بتهدید بخود رام سازد) ۳۲ (یوسف که این سخن بشنید دست بدعا برداشت و) گفت ای خدا مرا رنج زندان خوشتر از این کار زشتی است که زنان از من تقاضا دارند

بارالها اگر تو مکر و حیلهٔ ایشان را به لطف و عنایت خود از من دفع نفرمائی با آنها میل کرده و از اهل جهل و شقاوت گردم (۳۳) خدا دعای او را مستجاب
کرده و مکر و دسایس آن زنان را از او بگردانید (و دامن عصمتش را پاک گذاشت) که خداوند دعای بندگان مخلص را میشنود و به احوال خلق آگاه هست
(۳۴) و با آنکه دلائل روشن پاکدامنی و عصمت یوسف را دیدند باز چنین صلاح دانستند که یوسف را چندی زندانی کنند به حبس
فرستادند (تا این قضیه از نظرها بیفتد و بیش از این کار به رسوائی نکشد) (۳۵) و با یوسف دو جوان دیگر هم (از ندیمان و خاصان شاه) زندانی
شدند (آن دو جوان چون در سیمای یوسف آثار دانش و هوش دیدند شب در زندان خوابی دیده و تعبیرش خواستند) یکی از آنها گفت من در
خواب دیدمی که انگور (برای شراب) میافشردم دیگری گفت من دیدمی که بر بالای سر خود طبق نانی میبردم و مرغان هوا از آن به منقار میخوردند یوسفا
ما را تو از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران و دانشمندان جهان می‌بینیم (۳۶) یوسف در پاسخ آنها گفت من شما را از آن پیش که طعام آید و شما دل سیر کنید
به تعبیر خوابتان آگاه میسازم که این علم را خدای من به من آموخته است زیرا که من آئین گروهی که به خدا بی ایمان و به آخرت کافرند ترک گفتم (۳۷) و از آئین پدرانم
ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب (که دین توحید و خداپرستی است) پیروی کردم در آئین ما هرگز نباید چیزی با خدا شریک گردانیم (و آخذ را موثر در کار آفرینش
دانیم) این توحید و ایمان به یگانگی خدا فضل و عطای خدا است بر ما و بر همهٔ مردم لیکن اکثر مردمان شکر این عطا را بجا نمیآورند (۳۸) ای دو رفیق زندان من
(از شما میپرسم) آیا خدایان متفرق بی حقیقت (مانند بتان و فرعونه و غیره) بهتر و در نظام خلقت موثرترند یا خدای یکتای قاهر (و غالب بر همهٔ قوای
عالم وجود) (۳۹) (و بدانید) آنچه غیر از خدا میپرستید اسماء بی حقیقت و الفاظ بی معنی است که شما خود و پدرانتان ساخته اید خدا هیچ نشانهٔ الهیت و
کمترین اثر خالقیت در آن خدایان باطل ننهاده و همه بی اثرند و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست و به شما بندگان امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا کسی را نپرستید
این آئین محکم است لیکن اکثر مردم از جهالت به حقیقت آن آگه نیستند (۴۰) یوسف پس از آنکه دو رفیق زندانش را به دین حق دعوت کرد و حقایق توحید را با ادله روشن بر آنان بیان نمود
آنگاه به تعبیر خواب آنها پرداخت) گفت ای دو رفیق زندان من (کنون تعبیر خوابتان را بشنوید) اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهید شد و اما دیگری به دار آویخته شود (و آنقدر بر چوبهٔ دار بماند

وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٣٣﴾ فَاسْتَجَابَ
لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٤﴾ ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن
بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٣٥﴾ وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ
قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ
فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٦﴾
قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَن يَأْتِيَكُمَا
ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُم
بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٣٧﴾ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ
مَا كَانَ لَنَا أَن نُّشْرِكَ بِاللَّهِ مِن شَيْءٍ ذَٰلِكَ مِن فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى
النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٨﴾ يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ
مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٣٩﴾ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً
سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم مَّا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ
إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ
لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾ يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ

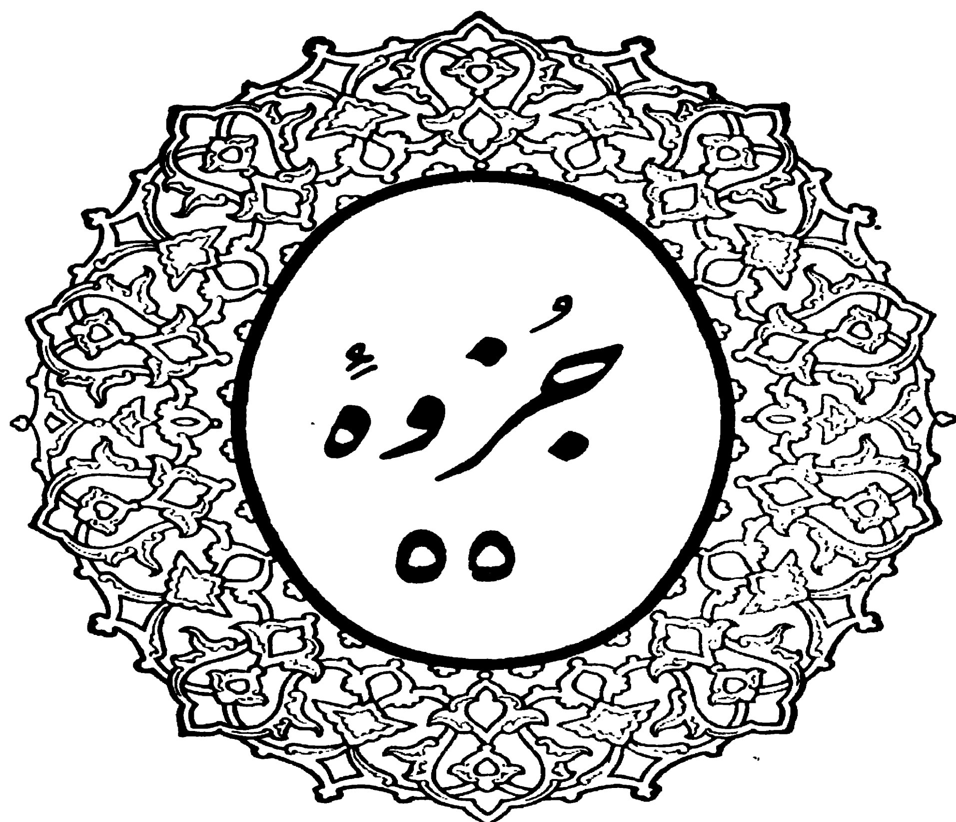
تا مرغان مغز سر او را بخورند این مرد که تعبیر خواب خود را چنین شنید برای رهائی از خطر خواب را بدروغ منکر شد یوسف
گفت که در قضای الهی راجع بامری که سؤال کردید چنین حکم شده است (۴۱) آنگاه یوسف از رفیقی که (ساقی شاه و) اهل
نجاتش یافت درخواست کرد که مرا نزد پادشاه یاد کن (باشد که چون بی تقصیرم ببیند از زندانم برهاند) در آنحال شیطان
یاد خدا را از نظرش ببرد بدین سبب در زندان چند سال محبوس ماند (در صورتیکه اگر بشاه متوسل نمیشد بیش از چند روز
زندانی نبود) (۴۲) و پادشاه مصر (با ملازمان و دانشمندان دربار خود) گفت من (خوابی) دیدم که هفت گاو فربه را
هفت گاو لاغر خوردند و هفت خوشه سبز را هفت خوشه خشک نابود کردند ای بزرگان ملک مرا بتعبیر آن اگر علم
خواب میدانید آگاه گردانید (۴۳) آنها گفتند اینخواب پریشانست و ما تعبیر خواب پریشان نمیدانیم (۴۴)
(در اینحال) آن رفیق زندانی یوسف که نجات یافته (و مقرب سلطان) بود بعد از چند سال بیاد یوسف افتاد و گفت
من شاه را بتعبیر اینخواب آگاه میسازم مرا نزد یوسف (زندانی فرستید) که از او باز جویم (۴۵) (در زندان رفت و گفت)
ای یوسفیکه هر چه گوئی همه راست گوئی ما را بتعبیر اینخواب که هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر خوردند و هفت خوشه
سبز را هفت خوشه خشک نابود ساختند آگاه گردان که شاید از پیش تو نزد مردم بازگردم (شاه و دیگران) همه (تعبیر خواب
و مقام ترا) بدانند (۴۶) یوسف (در تعبیر خواب گفت) باید هفت سال متوالی زراعت کنید و هر خرمن را که درو
کنید جز کمی که قوت خود میسازید همه را با خوشه در انبار ذخیره کنید (۴۷) که چون این هفت سال بگذرد هفتسال قحطی پیش آید که در آن ذخیره شما
بمصرف قوت مردم برسد جز اندکی که باید (برای تخم کاشتن) در انبار نگهدارید (۴۸) آنگاه بعد از سنوات قحط و شدت بازسالی آید که مردم در آن بآسایش و وسعت و فراوانی نعمت
میرسند (۴۹) (این شخص تعبیر خواب را بشاه عرضه داشت) شاه (از تعبیر او در شگفت شد) گفت زود او را نزد من آرید چون فرستاده شاه نزد یوسف آمد یوسف باو گفت تا برگرد و بشاه را از من بپرس چه شد که زنان

فَيُصْلَبُ فَتَاْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَّاْسِهٖ ؕ قُضِيَ الْاَمْرُ الَّذِيْ فِيْهِ تَسْتَفْتِيٰنِ ﴿۴۱﴾
وَقَالَ لِلَّذِيْ ظَنَّ اَنَّهٗ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِيْ عِنْدَ رَبِّكَ ۫ فَاَنْسٰىهُ الشَّيْطٰنُ
ذِكْرَ رَبِّهٖ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِيْنَ ﴿۴۲﴾ وَقَالَ الْمَلِكُ اِنِّيْۤ اَرٰى سَبْعَ
بَقَرٰتٍ سِمَانٍ يَّاْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَّسَبْعَ سُنْۢبُلٰتٍ خُضْرٍ وَّاُخَرَ
يٰبِسٰتٍ ؕ يٰۤاَيُّهَا الْمَلَاُ اَفْتُوْنِيْ فِيْ رُءْيَايَ اِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُوْنَ ﴿۴۳﴾
قَالُوْۤا اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ ۚ وَمَا نَحْنُ بِتَاْوِيْلِ الْاَحْلَامِ بِعٰلِمِيْنَ ﴿۴۴﴾ وَقَالَ الَّذِيْ
نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ اَنَا اُنَبِّئُكُمْ بِتَاْوِيْلِهٖ فَاَرْسِلُوْنِ ﴿۴۵﴾ يُوْسُفُ
اَيُّهَا الصِّدِّيْقُ اَفْتِنَا فِيْ سَبْعِ بَقَرٰتٍ سِمَانٍ يَّاْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ
وَّسَبْعِ سُنْۢبُلٰتٍ خُضْرٍ وَّاُخَرَ يٰبِسٰتٍ ۙ لَّعَلِّيْۤ اَرْجِعُ اِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ
يَعْلَمُوْنَ ﴿۴۶﴾ قَالَ تَزْرَعُوْنَ سَبْعَ سِنِيْنَ دَاَبًا ۚ فَمَا حَصَدْتُّمْ فَذَرُوْهُ فِيْ
سُنْۢبُلِهٖۤ اِلَّا قَلِيْلًا مِّمَّا تَاْكُلُوْنَ ﴿۴۷﴾ ثُمَّ يَاْتِيْ مِنْۢ بَعْدِ ذٰلِكَ سَبْعٌ
شِدَادٌ يَّاْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ اِلَّا قَلِيْلًا مِّمَّا تُحْصِنُوْنَ ﴿۴۸﴾ ثُمَّ يَاْتِيْ مِنْۢ بَعْدِ
ذٰلِكَ عَامٌ فِيْهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيْهِ يَعْصِرُوْنَ ﴿۴۹﴾ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُوْنِيْ
بِهٖ ۚ فَلَمَّا جَآءَهُ الرَّسُوْلُ قَالَ ارْجِعْ اِلٰى رَبِّكَ فَسْــَٔلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ

مصری همه دست خود ببرید آری خدا بمکر آنان (و بیگناهی من) آگاه است ۵۰ شاه زنان مصر را گفت حقیقت حال خود را که با یوسف مراوده
داشتید بگویید همه گفتند حاشا لله که ما از یوسف هیچ بدی ندیدیم (و جز عفت نفس از او مشاهده نکردیم) در اینحال زلیخا زن عزیز مصر اظهار کرد که الآن
حقیقت آشکار شد (و من بگناه خود اعتراف میکنم که) من بخواهش نفس خود با یوسف عزم مراوده داشتم و او (که دعوی عفت و بیگناهی میکند)
البته راستگو است ۵۱ یوسف گفت من این کشف حال نه برای خودنمائی بلکه برای آن خواستم تا عزیز بداند که من هرگز در نهانی با او خیانت نکردم
و بداند که خدا هرگز خیانت کاران را بمکر و خدعه بمقصود نمیرساند ۵۲ و من خودستائی نکرده و نفس خویش را از عیب و تقصیر مبرا نمیدانم زیرا نفس اماره
انسان را بکارهای زشت و ناروا سخت وامیدارد جز آنکه خدا بلطف خاص خود آدمی را نگهدارد که خدای من بسیار آمرزنده و مهربان است ۵۳
شاه گفت یوسف را نزد من آرید که او را از زندان خلاص و از خاصان خود گردانم چون او را ملاقات کرده با او هرگونه سخن بمیان آورد (او را بسیار
خردمند و شایسته یافت) با او گفت تو امروز که مقامت معلوم شد نزد ما امین و صاحب منزلت خواهی بود ۵۴ یوسف بشاه گفت
در اینصورت مرا بخزینه داری مملکت و ضبط دارائی کشور منصوب دار که من در حفظ دارائی و مصارف آن دانا و بصیرم ۵۵ و پس یوسف
بمقام شاهی رسید) و ما در حقیقت یوسف را در زمین بدین منزلت که هرجا خواهد فرمانروا باشد رسانیدیم (نه شاه مصر) که هرکس را ما بخواهیم بلطف خود مخصوص میگردانیم و اجر
هیچکس از نیکوکاران را (در دنیا) ضایع نمیگذاریم ۵۶ و حال آنکه اجر عالم آخرت برای اهل ایمان و مردم پرهیزکار بسیار بهتر از اجر و مقام دنیوی است ۵۷ برادران
یوسف (که در کنعان بقحطی مبتلا شدند پس از چهل سال بعد از فراق یوسف) بمصر نزد یوسف آمدند در حالیکه او برادران را شناخت ولی آنها یوسف را نشناختند و در خیال آنها نمیگنجید که آن برادر را که بحسد غریب شان از دیار کنعان بغلامی
بملک مصر آمده و بخواست خدا شاه کشور فرعونیان شود ۵۸ (برادران از یوسف در مقابل متاعی که آورده بودند گندم خواستند) و یوسف چون بار غله آنها بست آنگاه از آنها پرسید شما برادر
دیگری نیز دارید؟ گفتند برادر پدری هم داریم گفت میخواهم برادر پدری را نزد من سفر دیگر بیاورید (تا بشما چون راستگویتان یافتم بیشتر احسان کنم) نمی‌بینید که من مقدار زیادی از خواربار (در این زمان قحطی)
بشما عطا کردم و بهترین میزبان شما بودم؟ ۵۹ و اگر آن برادر را همراه نیاورید دیگر بکشور من نیایید و از من تقاضای مساعدت نکنید ۶۰ برادران گفتند تا بتوانیم نیکو کوشیم که پدر را بسفر او راضی کرده و برادر را همراه بیاوریم

ٱلّٰتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ ۚ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾ قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ
إِذْ رَٰوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِۦ ۚ قُلْنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِن سُوٓءٍ ۚ
قَالَتِ ٱمْرَأَتُ ٱلْعَزِيزِ ٱلْـَٰٔنَ حَصْحَصَ ٱلْحَقُّ أَنَا۠ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفْسِهِۦ وَإِنَّهُۥ
لَمِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿٥١﴾ ذَٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِٱلْغَيْبِ وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي
كَيْدَ ٱلْخَآئِنِينَ ﴿٥٢﴾ ۞ وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِيٓ ۚ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا
مَا رَحِمَ رَبِّيٓ ۚ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٥٣﴾ وَقَالَ ٱلْمَلِكُ ٱئْتُونِي بِهِۦٓ أَسْتَخْلِصْهُ
لِنَفْسِي ۖ فَلَمَّا كَلَّمَهُۥ قَالَ إِنَّكَ ٱلْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ﴿٥٤﴾ قَالَ ٱجْعَلْنِي
عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلْأَرْضِ ۖ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴿٥٥﴾ وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي ٱلْأَرْضِ
يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَآءُ ۚ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَآءُ ۖ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ
ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿٥٦﴾ وَلَأَجْرُ ٱلْـَٔاخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَكَانُوا۟ يَتَّقُونَ ﴿٥٧﴾ وَجَآءَ
إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا۟ عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُۥ مُنكِرُونَ ﴿٥٨﴾ وَلَمَّا
جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَ ٱئْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ ۚ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّيٓ
أُوفِي ٱلْكَيْلَ وَأَنَا۠ خَيْرُ ٱلْمُنزِلِينَ ﴿٥٩﴾ فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِۦ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ
عِندِي وَلَا تَقْرَبُونِ ﴿٦٠﴾ قَالُوا۟ سَنُرَٰوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَٰعِلُونَ ﴿٦١﴾

وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا
انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٦٢﴾ فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا
مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿٦٣﴾
قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ
خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٦٤﴾ وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ
رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ
أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ﴿٦٥﴾ قَالَ
لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ
بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٦٦﴾ وَقَالَ يَا
بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي
عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ
فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿٦٧﴾ وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ
يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ
لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦٨﴾ وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ



اخگر

نشریه و چاپخانه

نشانی تلگرافی : تهران - اخگر

نشانی پستی : میدان ژاله خیابان بهزادی تلفن ۳۷۵۸۸